



ارتباط با ما ۸۸۴۹۸۴۱

خاطراتی از شوق حضور یک نوجوان در جبهه در گفت‌وگو با جانباز دکتر محمدعلی هاشم‌پور دستجردی

کوله جبهه آماده و همیشه همراه بود



چه شد که تصمیم به حضور در جبهه گرفتید؟

وقتی نوجوانی ۱۱ ساله بودم، جنگ تحمیلی صدام علیه کشورمان شروع شد. من آن زمان کلاس دوم راهنمایی بودم، همزمان با شروع جنگ جوانان دستجرد در حال اعزام به جبهه بودند. من به حال خوش آنها عیطه می‌خوردم و باخودم می‌گفتم کاش کمی بزرگ‌تر بودم و همراه آنها به جبهه می‌رفتم. من و همکلاسی‌هایم علاوه بر سن کم، و جنه کوچک، ولی آرزوی رفتن به جبهه داشتیم. برای همین چند بار با دوستانم برای ثبت نام به اصفهان رفتیم اما چون کوچک بودیم ثبت ناممان نکرند. باین حال آن قدر رفتیم و آمدیم و پیگیر شدیم تا اینکه موفق شدیم.

گو یا منطقه شما رزمندگان زیادی در دوران دفاع مقدس داشت؟

بله، همین طور است. اوایل جنگ جبهه‌های دستجرد با اینکه سن و سالی نداشتند، تمام تلاش‌شان را می‌کردند خود را به جبهه‌ها برسانند. آنها همیشه یک ساک کوچک که یک دست لباس داخلش بود دم دست داشتند. مثلاًصبح به بهانه مدرسه، سر راه می‌رفتند پای اتوبوس تا به اصفهان و به یادگان بروند تا برای جبهه ثبت نام کنند. چون کم سن و سال بودند، مسئولان یادگان‌ها ثبت نام‌شان نمی‌کردند. به همین دلیل پدر و مادرها از بی‌جبهه‌های رفتن و برمی‌گشتند، دیگر به آنها سخت نمی‌گرفتند. بچه‌ها بیشتر اوقات خداحافظی نمی‌کردند و رضایت والدین را هم نمی‌گرفتند.

خود شما چه سالی به جبهه رفتید، حضور موفق به این کار شدید؟

من در کمی شناسنامه‌ام دست بردم و تاریخ تولدم را از سال ۱۳۴۸ به سال ۱۳۴۵ تغییر دادم و کپی را بردم و مجدد یک کپی دیگر از روی آن گرفتم و دست به اصل شناسنامه‌ام زدم. سال ۱۳۶۲ بود که برای اولین بار از طریق شهرستان مبارک به اصفهان به جبهه اعزام شدم. ۱۴ سال بود. آن زمان ما آموزش نظامی ندیده بودیم، فقط در بسیج محله در حد باز و بسته کردن اسلحه یاد گرفته بودیم. ما عضو تیب قهرمانی‌هاشم(ع) بودیم و در اولین اعزام در عملیات خیبر شرکت کردیم.

توی جبهه چی رو حیه شما را در این مسیر تجربه کرده بود که این قدر مشتاق بودید؟

قبل از اینکه ما برای اولین بار به جبهه برویم یک سری بچه‌ها به جبهه اعزام شدند و از اینجا نامه فرستادند و از حال و هوای جبهه برای ما نوشتند. ما هم با خواندن این نامه‌ها هوای جبهه به سرمان زد و یک روز صبح به جای مدرسه با چند نفر از بچه‌های ثبت‌نام در جبهه به شهرستان مبارک که اصفهان رفتیم. ما بچه‌های انقلاب بودیم و از جهاد در راه خدا شنیده بودیم و حقایق این راه را می‌دانستیم، با خودمان می‌گفتم اگر به جبهه نرویم پس چه کسی برود؟ زمانی که اولین شهای دستجرد، شهید مجید رستمی یا شهید علی فصیحی را تشییع می‌کردیم یک شمر و عشق حسینی به‌وجود آمد. یک غیرت ایمنی و ما ایجاد شد. ما بچه‌هایی بودیم که در مکتب امام حسین (ع) پرورش یافته بودیم و با تشییع پیکر شهدا بیشتر به فهم عاشورا رسیدیم.

بعد از دوران آموزش شی به کجا اعزام شدید؟

بلافاصله به سمت اهواز حرکت کردیم و در ارتقااعات میش داغ مستقر شدیم. تقریباً یک هفته‌ای آنجا بودیم که عملیات خیبر شروع

شد. وقتی با شروع عملیات به سمت دشت عباس حرکت کردیم. در دشت، سنگر در دست کرده بودند و بچه‌ها از آنجا به خط مقدم اعزام می‌شدند. یک روز در دشت عباس بودیم و بعد با بالگرد به جزیره مجنون رفتیم و یک شب هم در جزیره مجنون ماندیم. هدف از انجام این عملیات آزادسازی جزایر مجنون بود. آنجا که آزاد شد، رفتیم به سمت شرق دجله، زمانی که در جزیره مجنون بودیم قبل از عید بود و هوا بسیار سرد. شب‌های سردی را پشت سر گذاشتیم تا اینکه در یکی از شب‌ها هوا بپایهای عراق شروع به

بمباران کردند. ما با یک هلیکوپتر به سمت شرق دجله حرکت کردیم. در شرق دجله هنوز هلیکوپتر چند متر با زمین فاصله داشت که کمک خلبان به یقه بچه‌ها می‌چسبید و آنها را تندند از هلیکوپتر به بیرون هل می‌داد. در مدت سه روزی که آن جابودیم چند نفر از بچه‌ها مجروح و حسن حیدری یکی از بچه محل‌های ما اسیر شد. حسین، برادر حسن همراهان بود و از اسارت برادرش خیلی ناراحت شده بود. بعد از سه روز گفتمند به عقب برگردید. وقتی لب آب رسیدیم دیدیم خیلی شلوغ است. هر دفعه چند قایق می‌آمد. انقدر بر می‌شد که هم‌انجا قایق‌ها می‌رفت زیر آب. با سختی زیادی با قایق تا جزیره مجنون رفتیم. در جزیره یکی دو تا بچه‌ها و پیدا کردیم بعد پیاده آمدیم به سمت دیگر و سوار یک قایق دیگر شدیم و با همدیگر به عقب و به تیب قمر آمدیم و از آنجا هم ما را مرخص کردند و به اصفهان برگشتیم.

این دو برادری که گفتید یکی اسیر و دیگری مانده یسود، از بچه‌های محله خودتان بودند؟
حسن و حسین حیدری اهل دستجرد هستند. برادران دوقلو بودند که حسن به اسارت درآمد.

مجدید رستمی یا شهید علی فصیحی را تشییع می‌کردیم یک شور و عشق حسینی به‌وجود آمد. یک غیرت ایمنی در ما ایجاد شد. ما بچه‌هایی بودیم که در مکتب امام حسین (ع) پرورش یافته بودیم و با تشییع پیکر شهدا بیشتر به فهم عاشورا رسیدیم.



زمانی که اولین شهدای دستجرد، شهید مجید رستمی یا شهید علی فصیحی را تشییع می‌کردیم یک شور و عشق حسینی به‌وجود آمد. یک غیرت ایمنی و ما ایجاد شد. ما بچه‌هایی بودیم که در مکتب امام حسین (ع) پرورش یافته بودیم و با تشییع پیکر شهدا بیشتر به فهم عاشورا رسیدیم.

بعد از دوران آموزش شی به کجا اعزام شدید؟

بلافاصله به سمت اهواز حرکت کردیم و در ارتقااعات میش داغ مستقر شدیم. تقریباً یک هفته‌ای آنجا بودیم که عملیات خیبر شروع

اشراف فصیحی دستجردی دکتر محمدعلی هاشم‌پور دستجردی، اهل دستجرد اصفهان، نوجوانی ۱۱ ساله بود که حمله دشمن یعنی علیه ایران شروع شد. تلاش‌های او و دوستان نوجوانش از همان سال اول شروع جنگ

برای اعزام به جبهه شروع شد تا اینکه موفق شد با دست بردن در کمی شناسنامه‌اش نام خود را در لیست رزمندگان ثبت کند و راهی جبهه شود. در گفت‌وگو با دکتر هاشم‌پور، خاطرات یک نوجوان و شوق حضورش در جبهه را با هم مرور کردیم.

وقتی به اصفهان رسیدیم، برادرش حسین گفت می‌خواهد به خانه خواهرش برود. من هم همراهش رفتم. در مسیر به حسین می‌گفتم چطور می‌خواهی خبر اسیر شدن برادرت را به خانواده‌ات اطلاع بدهی؟ در همین افکار بودیم که مقابل در منزل خواهر حسین رسیدیم. رنگ زردیم آمدند در را باز کردند و کلی از دیدار همدیگر خوشحال شدند. بعد از احوالپرسی سؤال کردند حسن کجاست؟ مانده بودیم چه جوابی بدهیم. گفتیم حسن در گردان دیگر است. خانواده حسین اخباری دربارہ اسارت حسن به گوش‌شان رسیده بود. از ما هم سؤال کردند اما جوابی ندادیم. خیلی اصرار کردند و نهایتاً مجبور شدیم بگوییم حسن مجروح شده و نتوانست به جعب بیاید و اسیر شد. روز سختی را ما گذراندیم.

غیر از عملیات خیبر، در کدام عملیات دیگر شرکت داشتید؟

در عملیات بدر هم بودم. این عملیات در جاده خندق انجام شد. جاده خندق به شکل نونی وسط آب بود. بچه‌های رزمنده این جاده را از عراقی‌ها گرفته بودند که نگاه‌رند عراقی‌ها به طرف جزایر مجنون بیایند. این جاده منتهی به شرق دجله می‌شد. در عملیات بدر دو تا از بچه‌های دستجرد به شهادت رسیدند. شهیدان مهدی فصیحی و محمدعلی هاشم‌پور که محمدعلی حدود ۱۰ سال مفقودالثر شد. زمانی که به جاده خندق رفتیم، عملیات بدر تمام شده بود و نیروهای رزمده آنجا را تثبیت کرده بودند. برای اینکه دوباره عراقی‌ها از وسط این جاده حمله نکنند بچه‌ها وسط نیناز به فاصله دو، سه کیلومتر سنگر کمین زده و با تان‌های سنگرهای کمین را استتار کرده بودند. ما به جاده خندق که رسیدیم به یکی از این سنگرهای کمین رفتیم. ما پنج نفر بودیم. سرس‌ظهر که می‌شد یک قایق موتوری می‌آمد تا برایمان آب و غذا و مهمات بیارد و می‌رفت تاظهر فردا. شب‌ها در نیناز سکوت خاصی حاکم بود. به طوری که ما صدای اادیو عراقی‌ها را می‌شنیدیم. آنجا

اوایل جنگ بچه‌های دستجرد با اینکه سن و سالی نداشتند، تمام تلاش‌شان را می‌کردند خود را به جبهه‌ها برسانند. آنها همیشه یک ساک کوچک که یک دست لباس داخلش بود دم دست داشتند. گاهی مخفیانه جبهه می‌رفتند. مثلاً صبح به بهانه مدرسه می‌رفتند سسوار اتوبوس می‌شدند تا به اصفهان و از آنجا به جبهه بروند

شب‌های بسیار تاریکی داشت. ما قبل از غروب آفتاب باید‌شام می‌خوردیم چون اگر هوا تاریک می‌شد، نمی‌توانستیم فانوس روشن کنیم تا نور آن دیده نشود.

شما از جانبازان دفاع مقدس هم هستی، در کدام عملیات مجروح شدید؟

در عملیات کربلای ۵حوالی شهر پتروشیمی دویچه بصره عراق مجروح شدم. آنجا همراه یکی از بچه محل‌ها به نام جانباز حسین هاشم‌پور پشت خاکریز پندافند بودیم. یادم است اسلحه‌های مان را تمیز می‌کردیم. وقتی کارمان تمام شده سمت رودخانه رفتیم تا دست‌هایمان را بشوئیم که ناگهان یک خمپاره ۶۰ آمد و سه ترکش به پهلوم و سه تا ترکش هم به ساق پای چپم اصابت کرد. امدادگران من را به بیمارستان منتقل کردند. با گذشت سال‌ها ترکش‌ها هنوز در بدنم جا خوش کرده و به عنوان یادگار جنگ همراهم است که مستأجران خوبی هستند! دو روز بعد از آن تاریخ بود که سردار شهید حسین خرازی به شهادت رسید.

اگر می‌شود خاطره‌ای از دوران دفاع مقدس تعریف کنید؟

یکبار همراه محمدعلی فصیحی و حسین حیدری از بچه‌های دستجرد به سنجند رفته بودیم. یک روز محمدعلی گفت می‌خواهد سر و صورتش را اصلاح کند. از قبل به ما سفارش کرده بودند اگر به سنجند رفته به کسی نگوئید اهل اصفهان هستند چون کومه و دموکرات از بچه‌های اصفهان سیلی سختی خورده بودند. خلاصه سه نفری به مغازه آرایشگری رفتیم تا محمدعلی روی سندنلی نشست، آرایشگر سؤال کرد بچه کجایی؟ حسین حیدری گفت بچه اصفهان. او گفت به به اصفهان نصف جهان! همین شروع کرد وسائل کارش را تمیز کردن. همین طور که فیچی را تمیز می‌کرد می‌آلان یک مویی کوتاه کم که تا حالا هیچ کس برایت کوتاه نکرده باشد. ما با شنیدن این حرف‌ها دلهره عجیبی گرفتیم و گفتیم ای داد و ببداد محمدعلی را بر برد پشت پرده و آلان یک اتفاقی سرش می‌آورد. ولی ما اشتباه فکر کردیم بنده خدا آدم خوبی بود. موهای محمدعلی را کوتاه خندق که رسیدیم به یکی از این سنگرهای کمین رفتیم. ما پنج نفر بودیم. سرس‌ظهر که می‌شد یک قایق موتوری می‌آمد تا برایمان آب و غذا و مهمات بیارد و می‌رفت تاظهر فردا. شب‌ها در نیناز سکوت خاصی حاکم بود. به طوری که ما صدای اادیو عراقی‌ها را می‌شنیدیم. آنجا

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با مادر و هم‌رزم شهید «علی اصغر آقائزاد» از شهدای دفاع مقدس

علی اصغر به من چک سفید امضای شفاعت داد!

■ **زینب محمودی عالمی**

شهید علی اصغر آقائزاد فروردین سال ۱۳۴۷ در خانواده‌ای متدین در شهرستان بابل متولد شد. طلبه حوزه علمیه بود که شوق رفتن به جبهه او را به عضویت لشکر ۲۵ کربلا در آورد. به دیار عاشقان رفت تا نهایتاً دهم تیرماه ۱۳۶۵ در عملیات کربلای یک در منطقه مهران آسمانی شود. آنچه می‌خوانید حاصل هم‌کلامی‌مان با آقانه محمدزاده مادر شهید و رضا دادپور هم‌رزم شهید است که از نظر تان می‌گذرد.

مادر شهید

چند فرزند دار یس، شهید چندمین فرزندتان بود؟

من هفت فرزند داشتم؛ سه دختر و چهار پسر. شهید سومین فرزندم بود که به شهادت رسید. علی اصغر زمان شروع جنگ خیلی کوچک بود. اما از همان زمان دوست داشت به جبهه برود و شهید شود.

از کودکی اخلاق و رفتارشان چطور بود؟

دلسوز و مهربان بود. به من و پددرش احترام می‌گذاشت و همیشه با وضو بیرون می‌رفت. اگر خوب نبود شهید نمی‌شد. اهل مسجد و

هیبت بود. زمان شاه علیه رژیم طاغوت در تظاهرات شرکت می‌کرد. اگر بابل تظاهرات نبوده به ساری می‌رفت.

گو یا! ایشان طلبه هم بودند که به جبهه رفتند؟

بله، پسرم از کودکی علاقه داشت طلبه شود. تا کلاس هفتم درس خواند و به حوزه علمیه پرد و نکتناار رفت. می‌خواست به حوزه علمیه قم برود که جنگ تحمیلی

شروع شد. از شانزده سالگی به عنوان بسیجی، دو سال در جبهه حضور داشت. هفت ماه در هفت تیه بود. چند بار به جبهه رفت و در آخر به آرزویش رسید و شهید شد.

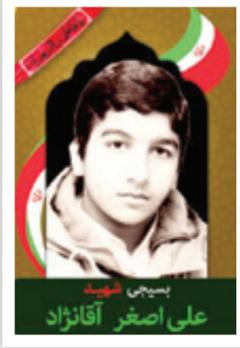
چه شد که با آن سن کم به جبهه رفت؟
به او می‌گفتم برایت خواستگاری بروم. می‌گفت این حرف را نزن! گفتم می‌خواهم تو را در لباس دامادی ببینم! می‌گفت عروسی من شهادتم است و خانه‌ام آرامگاه! پسرم منتظر شهادت بود. آخرین باری که جبهه می‌رفت گفتم تو خیلی دوست‌داری شهید شوی. نکند بروی شهید شوی؟

خیلی سخت است مادر از بچه‌هایش دل بکنند و راهی جبهه کنند، این روحیه شما از کجا آمد؟

پدر و مادرم اهل مسجد و قرآن بودند. مادرم سرگذشت امام حسین(ع) را برای‌مان می‌گفت. روضه امام حسین(ع) می‌رفتیم. دل ما با خدا و امامان بود. ما یک شهید دادیم بعضی خانواده‌ها چند شهید دادند. وقتی هم که خبر شهادتش شنیدیم، دلم را به صحرای کربلا و حضرت زینب(س) بردم. حضرت زینب(س) یک روز چند شهید داد. اینطور دلم را قانع کرد. می‌گفتم بعضی خانواده‌ها چند شهید دادند، دفعه‌هایش توجه به راه و سخنان امام بود.



روزنامه جوان | شماره ۶۶۷۰



بسیجی شهید

علی اصغر آقائزاد

علی اصغر با کدام هم‌رزم شهیدش بیشتر مانوس بود؟

عاشقانه‌هایی با شهید «احمد فردوس مکان» داشت که در قافه‌هایش شده بود. خود علی اصغر هم که در عملیات کربلای یک شهید شد. یادم است شب‌ها که به آرامگاه معتمدی می‌رفتیم علی اصغر در تابوت گریه می‌کرد. علی اصغر، شهید اسماعیل مرادی و شهید مصطفی‌پور با هم رفیق بودند. عملیات والفجر ۸ تمام شد رسول رفتند. با شهید حامد سرهنگ‌پور و شهید اسماعیل مرادی در یک گردان بودند که مرادی در کربلای پنج شهید شد.

من از علی اصغر چک سفید امضا گرفتم و گفتم مرا شفاعت کند. لحظه شهادت نبودم. ظاهراً صبح موقع پاک‌سازی دستگاه‌های دشمن به شهادت رسیدم بود. شهید علی اصغر آقائزاد و تمام شهدا، امام خمینی(ره) را به عنوان نایب امام زمان(عج) می‌دانستند. علی اصغر یکی از دفعه‌هایش توجه به راه و سخنان امام بود.

۱	۹				
۸		۶		۱	۷
					۴
			۷	۹	۳
		۶		۱	
			۲		
	۲				
			۵	۲	
					۴

جدول سودوگو

ارقام تا ۹ را طوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک‌بار به کارورند

جدول کلمات متقاطع

● **پاسخ جدول شماره ۶۶۶۹**

۸	د	و	ا	ب	ش	۷	ا
ش	۷	س	د	ا	و	ا	ب
ا	ا	ب	۷	ا	ش	د	و
۷	ب	ا	و	د	س	ا	ش
و	ش	ا	ا	۷	ا	ب	س
د	س	ا	ش	ب	ا	۷	ا
س	ا	د	ب	و	۷	ش	ا
ب	و	ش	ا	ا	س	د	۷
ا	ا	۷	س	ش	د	ا	ب

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
م	س	م	م	م	م	م	م	م	م	م	م	م	م	م
ی	ی	ی	ی	ی	ی	ی	ی	ی	ی	ی	ی	ی	ی	ی
ی	ی	ی	ی	ی	ی	ی	ی	ی	ی	ی	ی	ی	ی	ی
ت	ت	ت	ت	ت	ت	ت	ت	ت	ت	ت	ت	ت	ت	ت
ت	ت	ت	ت	ت	ت	ت	ت	ت	ت	ت	ت	ت	ت	ت
ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن
ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن
ا	ن	ج	ل	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا
م	ی	ن	ب	ا	ل	ا	م	ا	م	ا	م	ا	م	ا
ا	ب	ز	م	س	ا	و	ی	ز	ا	ه	ی	ز	ا	ه
م	ر	ا	ت	م	ا	ن	ز	ا	ر	ا	ت	م	ا	ن
ی	ر	ت	و	ف	ا	ر	و	ر	ت	و	ف	ا	ر	و
ه	ت	ا	ر	ی	ک	ر	ت	ک	ر	ت	ک	ر	ت	ک
ا	ب	س	ا	ت	ا	ر	ا	ب	س	ا	ت	ا	ر	ا

از بالا به پایین

۱- چشمه‌ای در بهشت- غذای محبوب ■ ۲- رژیم سه‌نیویستی در این امر غیرانسانی سرآمد است- گمگشته کنعان- زینت ■ ۳- کوزه بزرگ- سایه- کشیده شدن- بهای پاکت نامه■ ۴- از فرزندان فریدون- نوراندک- حرف فقدان- ضمیر غایب ■ ۵- میدانی در تهران- نژاد ما- نقشه ساختمان یک ساختار فنی در کشتی- وکیل مکلف- محکم و استوار ■ ۷- تازه شکل گرفته- جذب- وزیر خارجه اسبق امریکا ■ ۸- جای خالی از هوا- ناخن خشک- ضربه فنی در کشتی- زینانداز بی زبان ■ ۹- ایالتی در امریکا- شهر بی قانون- کمک ■ ۱۰- رنگ قابل شست‌وشو در نقاشی- وارونه و سرنگون- بنده و شما ■ ۱۱- سرگرمی- گیاه لایه‌لایه- پسوند نگهدارنده ■ ۱۲- فرمانده بدن- حرف فاصله- قلم فرنگی- نژادی از سرخ‌پوستان مکزیک ■ ۱۳- سلاح ورزشی- قهرمان مبارزه با استبداد رضاخان- از کلمات پرسشی- عضو صورت ■ ۱۴- رهبر کره شمالی- شتر ماده- پستانداری گوشت‌خوار ■ ۱۵- نوعی ورزش و تفریح- ناخوشایند